



بازگشت از
پایتخت

جهان در سرمه خوابید از خیال چشم فتانت
جه سنگین بود یا رب سایه دیوار مژگانت
تجیر بر سراپای تو وا کرده است اغوشی
که چون طاووس نتوان دید بیرون کلسنانت
کدورت تا تجید جوهر شمشیر استغنا،
به جای خون عرق می ریزد از زخم شهیدانت
بهارت را فسون اختراعی بود مستوری
قبای ناز چون گل کرد پیش از رنگ عریانت
مگر پشت لبی خواهد تبسم سبز کرد امشب
قیامت بر جگر می خندد از کرد نمکدانت
به شوخیهای استغنا تکه واری تغافل زن
سرتکم لغزشی دارد نیاز طرز مستنانت
سواد ناز روشن کرد حسن از سعی تعمیرم
سفالی یافت در گل کردن این خاک، ریحانت
چه نیرنگ است سامان تماشاخانه هستی
مزه بر خویش وا کردم، جهانی کشت حیرانت
شکست دل به آن سوخی ز هم باشید اجزایم
که گل کرد از غبارم کرده تصویر بمانت
بد رنگی گل نکردم کز حجابت بر نیاوردم
معصور، دانست در نقشم کشیدنیهای دامانت
حریف معنی تحقیق اسان گس نشد بیدل
جو ناز سجده چندین نقب می خواهد کر بیانت

سایه‌ی دیوارمترگان

محمد کاظم کاظمی





**غزلی که اینک برگزیده‌ایم،
از آن دسته غزلهایی است
که لحن و سبک بیدل را
به خوبی باز می‌نمایند و با
دریافت رموز آن، راه درک
بسیار دیگر غزلهای این
شاعر نیز هموار می‌شود.**

از سویی دیگر این خوابیدن را بر اثر سنگین بودن سایه دیوار مژگان می‌داند، چون سایه دیوار جای خوبی بوده است برای خوابیدن.

ز حرص چند کشم انتظار مخمل و دیبا؟
روم به سایه دیوار فقر و خواب گزینم

سرمه کردن چشم هم که از آرایشهای معمول بوده است، به‌ویژه برای چشمان فتان.

پس حاصل این می‌شود که سرمه چشم فتان او، جهانی را خاموش ساخته و در سایه دیوار مژگانش به خوابی سنگین برده است. می‌دانم که برگردان کردن شعری چنان زیبا به نثری چنین ساده لطفی ندارد. به واقع ما چنین می‌کنیم تا با این دانسته‌ها باز هم به سراغ شعر برویم و باری دیگر از آن لذت ببریم.

تخیر بر سراپای تو وا کرده است آغوشی

که چون طاووس نتوان دید بیرون گلستان

طاووس سراپا رنگ است، چنان که می‌توان آن را نمونه‌ای کوچک از یک گلستان دانست.

چون پر طاووس، می‌باید اسیر عشق را

کز عدم گلدسته‌واری نذر صیّاد آورد

با این وصف، نمی‌توان طاووس را بیرون از گلستان تصوّر کرد، چون او هر جا برود، گلستان را هم با خود می‌برد. به چنین طاووسی مانند شده است و البته جای آن است که تخیر بر سراپای او آغوش باز کند.

کدورت تا نچیند جوهر شمشیر استغنا،

غزلی که اینک برگزیده‌ایم، از آن دسته غزلهایی است که لحن و سبک بیدل را به خوبی باز می‌نمایند و با دریافت رموز آن، راه درک بسیار دیگر غزلهای این شاعر نیز هموار می‌شود. غزل نسبتاً دشوار است و دیرآشنا، از آن شعرهایی که ممکن است بعد از مدتها حشر و نشر داشتن با بیدل، آدمی را جذب کند و البته جذب‌کردنی قوی. این‌گونه غزلهای تا مدتها از نظر دور می‌مانند و آن‌گاه به صورت جرقه‌وار خود می‌نمایند. منشأ این جرقه نیز غالباً بیتی یا مصرععی از آنهاست.

شعر، مایه‌ای عاشقانه دارد و البته آن‌گونه عاشقانه‌ای که گویا شاعرش با خود گفت‌وگو دارد و فقط مشق نام لیلی می‌کند. شنیده باشید آن حکایت را که کسی مجنون را در حال نوشتن نام لیلی بر ریگهای بیابان دید و از کارش اظهار شگفتی کرد، که لیلایی کجاست تا این را بخواند و مجنون

با پاسخی حکیمانه

گفت: مشق نام لیلیا می‌کنم

خاطر خود را تسلا می‌کنم

به واقع به نظر می‌رسد که شاعر بیش از هر چیزی، طبع زیباپرست و مشکل‌پسند خود را قانع می‌کند و حتی شاید بتوان گفت هنرمندیهایش را به نمایش می‌گذارد، و گرنه کدام معشوق واقعی یافت می‌شده است که حتی روابط اجزای اولین بیت این غزل را دریابد:

جهان در سرمه خوابید از خیال چشم فتانت

چه سنگین بود یا رب سایه دیوار مژگانت

باری، این بیت شبکه‌ای از تناسبها و ارتباطها در خود دارد. سرمه و چشم، خواب و خیال، چشم و مژگان، چشم و خواب، خواب و سنگینی. به اینها بیفزایید اشاره به «خوابیدن در سایه دیوار» و متناقض‌نمایی «سنگینی سایه» و تشبیه «مژگان» به «دیوار» را.

با دریافت این شبکه تناسبها، معنی بیت هم به خوبی آشکار می‌شود. «سرمه» نماد خاموشی است، چون بر این باور بوده‌اند که خوردنش آدمی را لال می‌سازد. پس «در سرمه خوابیدن» جهان، کنایه از خاموش ماندن آن از فرط شگفتی و حیرت است. بیدل در جاهایی دیگر هم این تعبیر را دارد.

به هجرت گر نیم دمساز آه و ناله، معذورم

شکست خاطر، در سرمه خوابیده است آوازم

چسان آید ز شمع کشته بیدل محفل آرای؟

زبان در سرمه خوابیده است و من تقریر می‌خواهم



یعنی گویا «تبسم سبب سبزی پشت لب شده است» ولی ما ملزم به این دریافت نیستیم، چون برخورد بیدل با زبان بسیار تساهل کارانه و سیال است. گاهی اجزای جملات درست در جایی نیستند که ما انتظار داریم و ما باید دریافتی آزاد از جمله داشته باشیم.

«قیامت» مصراع دوم هم معنایی مجازی و متوسّع دارد و این در شعر بیدل و زبان محاوره بی‌سابقه نیست. البته در محاوره امروز ایران، کلمه «محشر» چنین کاربردی یافته است، چنان که مثلاً می‌گویند: «این قطعه موسیقی محشر است.» باری قیامت، هم در معانی مثبت و هم در معانی منفی طیف وسیعی را پوشش می‌دهد که در این بیتها از بیدل، نمونه‌هایش را می‌بینیم:

نغمه هم در نشئه‌پیمایی قیامت می‌کند
موج می‌تار است بیدل، کاسهٔ تنبور را

ز دل شور قیامت می‌دماند رشک هم‌چشمی
به هر آینه منماید روی گل‌عدارم را

در کفن باقی است احرام قیامت بستنت
گر تو بنشستی، نخواهد فتنه‌ات از پا نشست

قیامت است بر آن بلبلی که از ادب گل
پر شکسته کشد سر ز آشیانش و لرزد
«خندیدن قیامت بر جگر»، اوج سوز و گداز آن را تصویر می‌کند از نمکی
که بر آن پاشیده است. این حاصل آن تبسم نمکین است.
به شوخیهای استغنا نگه‌واری تغافل‌زن
سرشکم لغزشی دارد نیاز طرز مستانت
«مستان» در اینجا یعنی مستانه، چنانکه در بیتهای زیر هم می‌بینیم.

دور بی‌هوشی ما را قدحی لازم نیست
گردش رنگ، همان لغزش مستان گل است

دیده گر از جلوه‌ات می‌کدهٔ ناز نیست،
اشک چکیدن خرام لغزش مستان کیست؟
این رفتار مستانه، لاجرم سرشک عاشق را نیز با همان طرز روان می‌کند.
پس شاعر از او می‌خواهد که با همان استغنائی که خاص محبوبان است،
قدری تغافل بورزد. این «تغافل» از مفاهیم بسیار رایج در شعر مکتب
هندی است و شاید بهترین معادل امروزی برای آن، همان «کم‌محلی»
باشد. تغافل همواره برای عاشق درآورد است، مگر آنجا که از شدت جلوهٔ
معشوق دچار اضطرابی شده باشد که برای فرونشاندن آن، درخواست
تغافل کند، چنان که در بیت حاضر دیدیم.

سواد ناز روشن کرد حسن از سعی تعمیرم
سفالی یافت در گل کردن این خاک، ریحاتت

با این بیت، جنبهٔ ماورایی غزل تقویت می‌شود. می‌گویید ما برای این
ساخته شدیم که ناز او بیشتر خودنمایی کند. به واقع از خاک ما گلدانی
برای ریحان او ساخته شد. ریحان خود گیاهی است خوشبو، ولی در اینجا
توسعاً به معنی گل به کار رفته است.

چه نیرنگ است سامان تماشاخانهٔ هستی
مژه بر خویش وا کردم، جهانی گشت حیرانت

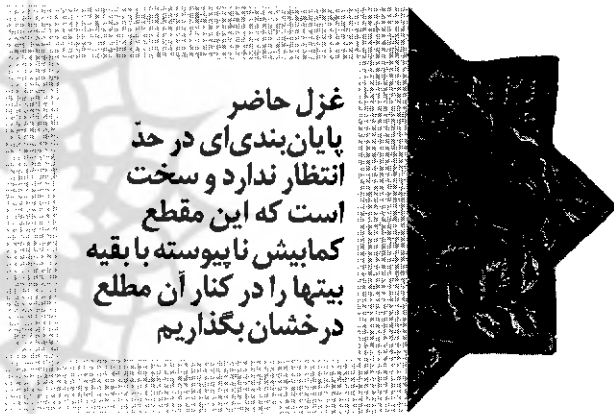
به جای خون عرق می‌ریزد از زخم شهیدانت
«جوهر شمشیر»، موج و ناهمواری سطح تیغهٔ آن است، به‌ویژه آنجا که
ردّ سنگ یا سوهان باقی می‌ماند. رنگ خون وقتی بر شمشیر بخشکد،
جوهر آن را کدر می‌سازد و مسلماً به خاطر ناهمواری سطح جوهر،
شستش هم چندان سهل نیست.

کشته شدن توسط شمشیر معشوق، با آنکه معشوق از این کار استغنا
می‌ورزد، نهایت آرزوی عاشق است. ولی شاعر بدان هم بسنده نمی‌کند و
آرزو دارد که این خون جوهر شمشیر را کدر نسازد، تا غبار خاطر معشوق
نشود. از این روی از زخم خویش به جای خون عرق می‌ریزد.

اگر به استخراج بیشتر معانی از این بیت مجاز باشیم، می‌توانیم گفت که
این عرق‌ریزی وجه دیگری هم دارد و می‌تواند عرق خجلت باشد از اینکه
این کشته، چیزی بیش از این برای تقدیم حضور نداشت.

خیال صید لاغر انفعالی در کمین دارد
ز شرم خون من خواهد عرق برد آب شمشیرت

بهارت را فسون اختراعی بود مستوری
قبای ناز چون گل کرد پیش از رنگ عریانت



غزل حاضر
پایان‌بندی‌ای در حد
انتظار ندارد و سخت
است که این مقطع
کما بیش ناپیوسته با بقیه
بیتها را در کنار آن مطلع
در خشان بگذاریم

«اختراع» در شعر بیدل بسیار آمده است و همواره به معنی «امری خلاف
عادت». بنابراین هر جا این کلمه را می‌بینیم، باید در پی چیزی غیر معمول
باشیم. «قبا» تن‌پوشی است بلند و لباسی اصلی که بازشدنش نشانهٔ
عریانی است. در مورد گل، بیدل برگهای سبز دور غنچه را قبا می‌داند و
غنچه با باز شدن، این قبا را کنار می‌زند.

زه قبا ی بتی غنچه کرد دلها را

که حسنش از رگ گل بند بر قبا بسته است

پس باز شدن غنچه عریانی گل را همراه دارد، پیش از آنکه رنگ گل
به‌درستی خود را نمایش دهد. به واقع اینجا قبا که وسیلهٔ مستوری است،
خود مقدمهٔ عریانی می‌شود و این، اختراعی است برای این بهار.

تغافل در لباس بی‌نقابی؟ اختراع است این

جهانی را به شور آوردن و نشنیدن نازم

مگر پشت لبی خواهد تبسم سبز کرد امشب

قیامت بر جگر می‌خندد از گرد نمکدانت

سبزی پشت لب، همان خط معشوق است و نمک زیبایی او، به‌ویژه اگر
با تبسم همراه باشد. اینجا شاعر به تبسم کردنی همراه با این سبزی لب
اشاره می‌کند. شاید اگر دقیق بنگریم، سخن شاعر را خلاف این بباییم،



در شعر بیدل، فاصله مشوق و عاشق، خدا و بنده بسیار اندک است و این البته از آموزه‌های مکتب وحدت وجود است. این تقارن بسیار، گاه به یگانگی می‌رسد و بیان بیدل در آنجاها بسیار جذاب است، چون او به خوبی می‌تواند از هنرمندی خاص خود یعنی تسری صفتی از کسی به کسی دیگر استفاده کند. گفتیم هنرمندی خاص، و این اگر هم خاص بیدل نباشد، از ویژگیها بارز سبکی اوست. توضیح این که بیدل در بسیار جایها صفات و حالتها را از کسی به کسی دیگر تسری می‌دهد و البته چنان که گفتیم، در این موارد هنر و تفکر شاعر هم‌سو می‌شود. در غالب این جایها کلمه نیرنگ نیز حضور دارد تا نشان‌دهنده این خلاف‌آمد باشد.

چه نیرنگ است بیدل، برق دیرستان الفت را که من می‌سوزم و بوی تو می‌آید ز داغ من

نمی‌دانم چه نیرنگ است افسون محبت را

که خود را هم تو می‌پندارم و با خود سخن دارم

باری، در بیت مقصد نیز چنان وحدتی میان خود و خداوند برقرار می‌کند که می‌گوید من به خود چشم گشودم، ولی جهان حیران تو شد. چرا؟ چون من جلوه‌ای از وجود تو هستم.

شکست دل به آن شوخی ز هم پاشید اجزایم

که گل کرد از غبارم گرده تصویر پیمان

«گرده» از وسایل نقاشی بوده است. نقاشان طرح اولیه کارشان را به کمک سوراخهایی بر کاغذ پیاده می‌کردند. آن‌گاه کاغذ را بر صفحه نقاشی می‌نهادند و کیسه‌ای محتوی گرد زغال را که گرده نامیده می‌شده است، بر آن می‌تکاندند تا ذرات گرد، از سوراخها طرحی ابتدایی از نقش بر صفحه ترسیم کند. این کار هم‌اکنون نیز در کاشی‌سازی رایج است.

باری این از بیتهایی است که اگر روابط قراردادی میان اجزایم را درنماییم در معنای آن سخت عاجز خواهیم ماند. در اینجا رابطه کلیدی میان «شکست» و «پیمان» است. معشوق پیمان‌شکن است و از همین روی شاعر هر جا شکستی دیگر می‌بیند، به یاد پیمان او می‌افتد.

با شکست زلف، نتوان این قدر پرداختن

رنگ ما هم نسبتی دارد به پیمان شما

هیچ نتوان بست نقش خجلت از کم‌فرستی

رنگ ما پیش از وفا بشکست اگر پیمان شدیم

اینجا نیز می‌گوید دل من شکست و با این کار، اجزایم از هم پاشید و غباری برخاست که گرده‌ای برای تصویر پیمان تو شد. می‌دانیم که از شکست بناها گرد و غبار به هوا می‌شود.

به رنگی گل نکردم کز حجابیت برنیاردم

مصور، داشت در نقشم کشیدنه‌ای دامت

باز هم دریافتی وحدت‌الوجودی است. انسان جلوه‌ای از جمال خداوند است و آشکارشدنش هم بی‌حجابی آن ذات مطلق می‌تواند بود. در مصراع دوم، شاعر میان کشیدن تصویر و کشیدن دامن رابطه‌ای برقرار کرده است. می‌گوید نقاش با کشیدن تصویر من، به واقع دامن تو را می‌کشید. بیدل در جاهایی دیگر نیز مضامینی شبیه به این آورده است.

جرت کجا و من ز کجا؟ لیک چاره نیست

نقاش، دامن تو به دستم کشیده است

به این سستی که می‌بینم ز بخت نارسا، بیدل کشد نقاش هم مشکل به دامن تو دست من این «کشیدن دامن» در بیت مقصد ما البته دو معنی دارد، یکی «نقاشی» و دیگری «بیرون آوردن». «کشیدن لباس» به معنی بیرون آوردن آن، هم‌اکنون در افغانستان رایج است.

حریف معنی تحقیق آسان کس نشد بیدل

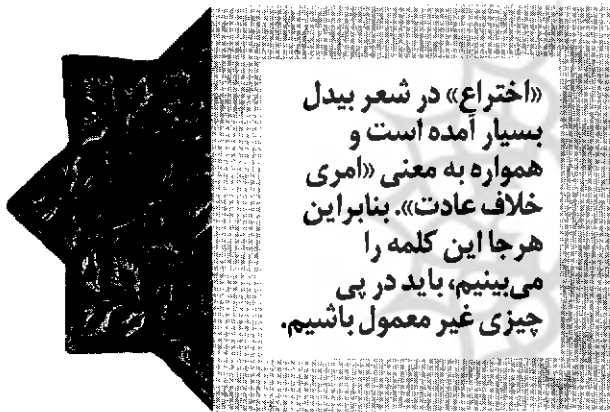
چو تار سبحة چندین نقب می‌خواهد گریانت

«تحقیق» یعنی رسیدن به حقیقت و با آنچه ما امروز از این کلمه مراد می‌کنیم، مختصری تفاوت کاربرد دارد. به واقع این تحقیق بیشتر به امور ماورایی مربوط می‌شود و به همین لحاظ، با دانش ظاهری نمی‌توان بدان رسید.

دست تلاش خاک به گردون نمی‌رسد

پُر نارساست دانش و تحقیق، بس بلند

موج و کف مشکل که گردد محرم قعر محیط
عالمی بی‌تاب تحقیق است و استعداد نیست



از این روی شاعر رسیدن به حقیقت را آسان نمی‌بیند و راهی هم که برایش پیشنهاد می‌کند سیر گریبان است، یعنی تأمل و مراقبت باطنی. ولی این سیر گریبان هم باید مکرر و پیوسته باشد، همان‌گونه که تار سبحة سر در دانه‌های متعدد فرومی‌برد. به واقع هر دانه تسبیح را گریبانی دانسته است که نخ تسبیح سر در آن می‌برد و بیرون می‌آورد.

با این همه به نظر می‌رسد که غزل حاضر پایان‌بندی‌ای در حد انتظار ندارد و سخت است که این مقطع کمابیش ناپیوسته با بقیه بیتها را در کنار آن مطلع درخشان بگذاریم، با آن اغراق باشکوه آن که جهانی را در سرمه خوابانده است و آن لحن پرسشی و تأمل‌برانگیز که تأثیر عاطفی ویژه‌ای برجای می‌نهد:

جهان در سرمه خوابید از خیال چشم فتانت

چه سنگین بود یارب سایه دیوار مژگان

این بیت، همان جرقه‌ای است که در یک لحظه تمام تصویر غزل را برای آدمی روشن می‌سازد.

